

ناسز او ار مرگ

تأملی در مرگ رستم



لیلامرادی

کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی و دبیر ادبیات دبیرستان‌های منطقه ۱۵ تهران

چکیده

سرانجامی که فردوسی برای ابرمرد حماسه‌اش روایت می‌کند، بسیار عجیب و شگفتی‌آفرین است. رستم که در طول عمر ششصد ساله‌اش همواره با آزمندان روزگار خود درافتاده است، در دام فریبی آزمندانه قربانی می‌شود و روزگار به بهانه کشته شدن اسفندیار، در شکل‌گیری این سرنوشت تلخ با برادر فریب‌کار رستم همراه می‌شود. گرچه رستم در قعر چاه فریب و آز پیکر تنومندش چاک‌چاک می‌شود، پیش از مرگ، کین خود را از دشمن می‌ستاند و این‌گونه در آخرین لحظات بار دیگر چیرگی خیر و نیکی بر شر و بدی را در سرانجام امور رقم می‌زند.

کلیدواژه‌ها: رستم، شغاد، آز، فریب، تقدیر

در سرای زال کنیزکی نوازنده بود که در شبی تیره و تاریک آسمان از نور ماه بی‌بهره بود، نوزاد پسری به دنیا آورد. زال این نوزاد خوب چهره را شغاد نامید. اخترشناسان با نگرستن در گردش ستارگان، پیشگویی کردند که این نوزاد شوم است و موجب نابودی و زوال خاندان زال می‌شود.

زال دل‌آشوب و نگران از شومی این فرزند، به یزدان پناه می‌برد و چون نوزاد اندکی می‌بالد و از شیر مادر گرفته می‌شود او را به بهانه آموختن فنون رزم و جنگاوری به شاه کابل می‌سپارد و از خود و سیستان دور می‌سازد.

چون شغاد پهلوانی دلاور می‌شود، شاه کابل به انگیزه پیوند با خاندان بزرگ زال و نیز به طمع رفع خراج از کابل، شغاد را به دامادی برمی‌گزیند. بر خلاف انتظار شاه کابل، رستم باج سالانه را - که چرم گاوی پر از طلا و زینت بوده است - قاطعانه از شاه کابل مطالبه می‌کند. شاه ناچار به پرداخت خراج می‌شود.

جدیت رستم در مطالبه خراج از کابلان، موجب دلگیری شغاد می‌شود. پس با هم‌فکری شاه کابل، نقشه نابودی رستم را می‌کشد. طبق نقشه، شاه کابل در جمع بزرگان، شغاد را با گفتاری سرد و تمسخرآمیز سرزنش می‌کند: «رستم تو را برادر نمی‌خواند و تو بهتر است خود را پسر زال ندانی و به آنان تفاخر نکنی!» شغاد با ظاهری افسرده و رنجیده به زابل نزد رستم می‌شتابد و با شرح آن‌چه گذشته است، رستم را به کابل می‌کشاند. شاه کابل

پوزش خواه و نادم به استقبال رستم می‌رود و برای دلجویی از پهلوان او را به شکار و تفریح در شکارگاه خود فرامی‌خواند؛ در حالی که پیشاپیش طبق نقشه در شکارگاه چاهایی پر از تیغ و نیزه حفر کرده است. رستم و زواره هر کدام در چاهی می‌افتند. زواره در دم جان می‌سپارد اما رستم با دیدن چهره خندان شغاد از خیانت نابردار خود آگاه می‌شود. پس با نیرنگی به تیر و کمان خود دست می‌یابد و پیش از مرگ کین خود از شغاد می‌ستاند و او را به درختی می‌دوزد.

سرانجامی که فردوسی برای رستم یا قهرمان برتر حماسه‌اش روایت می‌کند، بسیار عجیب و غیرمنتظره است؛ پهلوان نامداری که هیچ پهلوان زورآوری نتوانسته پشت او را به خاک بمالد و همواره در طول عمر ششصد ساله‌اش از میدان رزم سرفراز و پیروز بیرون آمده است و حتی حوادث و موانع طبیعی و موجودات فرازمینی نتوانسته‌اند گزندی به او برسانند، به ناگاه در حالی که در آرامش خاطر مشغول تفریح و شکار است با مکر برادر خود در قعر چاهی ژرف سرنگون می‌شود.

مرگ بی‌صدای این پهلوان پرهیاهو - که شاهنامه بی‌او و پهلوانی‌هایش، سرد و بی‌روح می‌گردد - قابل توجه و تأمل است. چرا سرنوشت برای پرهیاهوترین قهرمان شاهنامه، مرگی چنین بی‌هیاهو را رقم می‌زند؟ آیا تقدیر با غلبه بر دوراندیشی و حزم و خرد و زورآوری رستم و زال در پی اثبات سلطه بی‌چون و چرای خویش است یا اهریمن بدخو که رستم عمری را در نبرد با عوامل او گذرانده در اندیشه کین ستانی و انتقام‌جویی از رستم است و یا تقدیر آسمانی با خواست اهریمن مطابق آمده و این هر دو در نقطه‌ای مشترک رستم را نشانه می‌روند؟

در تفکر مزدیسنا، دیو از مهم‌ترین همدست اهریمن در نبرد با اهورامزداست. در شاهنامه، آزمندی شخصیت‌هایی چون افراسیاب، ضحاک و گشتاسب و اسفندیار و حتی سهراب به شکل‌های مختلفی روایت شده است. طمع‌ورزی افراسیاب به سرزمین مقدس ایران و حمله‌های بی‌دری او به مرزهای این سرزمین، آینه تمام‌نمای آزمندی اوست. ضحاک نیز در انحصار آزادی و قربانی نمودن افراد بشر برای مارهای اهریمنی‌اش، نماینده دیو از است.

رستم در بسیاری از نبردهایش، پنهان و آشکار با دیو آز درافتاده

است. بارزترین نمونه‌اش نبرد او با سهراب است. سهراب با فکر و خوی کودکانه، آزمندانسه جهان را برای پدر می‌خواهد؛ غافل از اینکه این پهلوان پیر سال‌هاست که پنجه در پنجه این دیو اهریمنی انداخته و علاوه بر آز درون، دیری است که با آزمندان روزگار درافتاده است و اگر این بار بخت یاری‌اش کند و پشت اهریمن را به خاک برساند، جگر گاهش را می‌درد؛ ولو اینکه در کالبد فرزندش، سهراب، خزیده باشد.

مقاومت رستم در برابر تعصب و جمود فکری و خواست آزمندانۀ گشتاسب و اسفندیار نیز تحسین برانگیز است. اسفندیار به نام دین و اطاعت از شاه او را در دو راهی انتخاب میان اسارت و حقارت و جنگ و نبردی نابرابر، قرار می‌دهد.

با تأمل در کنه رفتار و گفتار اسفندیار به خوبی می‌توان دریافت که آزمندی او در به دست آوردن اورنگ شاهی پیش از مرگ شاه پدر و نیز نوعی حسادت و رقابت با رستم موجب شده است که به خواست نایخردانه و بهانه‌جویانۀ گشتاسب تن دهد و بکوشد قدرت ملت را - که رستم نماینده بارز آن است - به حقارت بند فراخواند و کرامت و آزادی یک ملت را قربانی آزمندی خود و شاه نماید.

شاه کابل نیز پس از تربیت و پرورش شغاد هم به امید معافیت از پرداخت خراج سالانه، و هم به انگیزۀ ارتقاء موقعیت اجتماعی و اصالت نژادی خود، فرزند شوم زال را به دامادی برمی‌گزیند و چون در باب معافیت از پرداخت خراج به مقصود نمی‌رسد، با برانگیختن حس حسادت و حرص و آزمندی شغاد، او را به انتقام‌جویی از رستم تحریک می‌کند.

وجود شغاد در خاندان سام و زال، آن هم در کنار رستم می‌تواند تعریضی باشد به همجواری دو سرشت اهورایی و اهریمنی در گیتی و شکست و مرگ رستم گوشزدی است به تمام آزادی‌خواهان و کمال‌جویان عرصۀ گیتی، که آنچه در کمین آنان است دل سپردن اطرافیان آنان به اهریمن و غفلت قهرمانان آزادی از تربیت و ترشیح آنان است؛ چرا که اگر آنان چون زواره - دیگر برادر رستم - در سایه‌سار

می‌دانسته و حقیقتاً از اهریمن چه آید جز رفتارهای اهریمنی!

با دور کردن این کودک خردسال از دامان خانه و خانواده، بدترین ضربه روحی بر او وارد می‌شود. زال با این نوزاد همان می‌کند که سام او کرده است.^۱

شغاد نه در دامان مادر و نه بر خوان زال که در سرای شاه کابل و در میان بت‌پرستان می‌بالد و رشد می‌کند. پس

ارزش‌هایی اهورایی ببالند، هرگز به دامان اهریمن‌خویان نخواهند آویخت و نه تنها به دشمنی با کرامت انسانی و شکوه آزادی برنخواهند خاست که همواره چون زواره دوشادوش آنان تا آخرین لحظۀ عمر خود در این مسیر گام بر خواهند داشت و در این راه جان خواهند سپرد.

اگر از زاویه‌های دیگر به شخصیت‌شناسی عوامل داستان بپردازیم، درمی‌یابیم



از وجود او همان برون می‌تراود که در آن ریخته‌اند.

قابل توجه است که رستم رفتار نامهربانانۀ زال با این کودک بی‌گناه را با سکوتی مرموز نادیده می‌گیرد. رستم پس از زال، بزرگ این خاندان است. زال بی‌مشورت او به کاری دست نمی‌برد. حتی در بسیاری موارد، از جمله در داستان رستم و اسفندیار، رفتار رستم به گونه‌ای است که گویی زال در کنار او نقش پیری دانا و مشاوری چاره‌اندیش را دارد و این رستم

که شغاد و آزمندی و حسادتش، زادۀ پیشگویی اخترشناسان و غفلت و ناتوانی زال در تربیت و پرورش اوست. چنان‌که اشاره شد، زال با باور داشتن شومی فرزند، شومی و کنش‌های اهریمنی را در ذات این کودک بی‌گناه نهادینه می‌کند. بی‌تردید بر اساس فرهنگ و اعتقادات آن روزگار، بداختری این نوزاد بی‌گناه، همواره نقش بند پیشانی او و بر سر زبان‌ها جاری بوده است و خود شغاد نیز با باور داشتن این شومی و بدیمنی، خود را اهریمنی

است که تصمیم می‌گیرد و اقدام می‌کند. چگونه است که فردوسی در این باب سخنی از رستم روایت نمی‌کند؟ آیا زاده شدن نوزادی در سرای زال که در بالا و دیدار (چهره) چونان سام سوار است، برای رستم خوشایند بوده است؟ آیا می‌توان تصور کرد که رستم که اینک در حدود ششصد سال عمر دارد، او را رقیب و همالی جوان و قدرتمند برای جایگاه

در دل و جان شغاد به بار نشانده است. واقع امر این است که شغاد در درگاه رستم از چاکران کمتر است و مادرش، رودابه، شغاد را در جایگاه برادری رستم نمی‌بیند. این همان سخن تلخ و گزنده‌ای است که شاه کابل در جمع بزرگان ناخودآگاه نسبت به شغاد بر زبان راند و شغاد نیز به خوبی از آن آگاه بود. اما تقدیر در تمام متون حماسی جهان و

جانب او باشد و او در این ماجرا فقط رسالت پهلوانی خویش را به جای آورده باشد. چنان که گفتیم، رستم در شاهنامه همواره در تقابل و تعارض با دیو آز است. در این کشمکش سرنوشت با او همراه نیست و او خود این را به خوبی می‌داند. رستم تسلیم خواست تقدیر است. در جای جای شاهنامه هر گاه که ناتوان می‌شود و کاری از پیش نمی‌برد، می‌داند که دست تقدیر در کار است. در این داستان نیز بدون توجه به پیشگویی اخترشناسان در باب نابودی خاندان زال به وسیله شغاد بی‌هیچ درنگ و تأملی به دفاع از شغاد برمی‌خیزد، سپاهی می‌آراید و آماده جنگی تمام عیار می‌شود اما به ناگاه با کوچک‌ترین اشاره شغاد به جای سپاه و لشکر فقط با گروهی معدود عازم کابل می‌شود؛ بدون اینکه بیندیشد که در صورت بروز جنگ چگونه می‌تواند با این گروه اندک بر کابلیان چیره شود. خردمندی و دوراندیشی رستم در برابر خواست تقدیر میدان را خالی کرده است. رفتار و عملکرد رستم در داستان سرنوشتش، کاملاً دور از خرد و دوراندیشی پهلوانی چون اوست.

به کابل می‌تازد. شاه کابل چون از آمدن رستم باخبر می‌شود، دستار از سر برداشته و پای برهنه و پیاده، بنده‌وار به پیشواز رستم می‌آید و از گفته‌های نابجای خود در مستی پوزش می‌طلبد. پوزش و لایه شاه کابل در مقابل رستم و گروه اندکش مشکوک است اما سپهر چشم خرد و دوراندیشی رستم را دوخته است. رستم پوزش و عذر او را می‌پذیرد و با رفتاری دور از حزم و احتیاط به باغی در حوالی کابل می‌رود و به بزم شاه کابل می‌نشیند. شاه به او پیشنهاد می‌کند که به شکارگاه او بروند. رستم بی‌درنگ می‌پذیرد و عازم شکار می‌شود. چون به آنجا می‌رسند همراهان رستم در نخجیرگاه پراکنده می‌شوند. زواره نیز در همان حوالی است.

رخش با ورود به شکارگاه و نزدیک شدن به چاه‌ها بوی خطر را حس کرده بی‌قرار می‌شود. بوی خاک تازه او را می‌ترساند. رستم به بی‌تابی‌های رخش توجهی ندارد و رفتار رخس همراه همیشگی‌اش را پس

در شاهنامه نیز حرف اول و آخر را می‌زند. همه در برابر خواست آسمانی و تقدیر و سرنوشت تسلیم‌اند. نه خرد و دانش پیران و نه زور و زورآوری پهلوانان و نه چاره‌اندیشی چاره‌گران هرگز تأثیری در روند سرنوشت ندارد. چنان‌که چاره‌گری زال در دور ساختن شغاد از زابل بی‌نتیجه ماند، شومی شغاد باید خاندان زال را به تباهی بکشاند؛ ولو از آنان فرسنگ‌ها دور باشد و رستم باید به پادافره کشتن اسفندیار، به مرگی دون شأن پهلوانی‌اش از دنیا برود هر چند حق به

پهلوانی خود دیده باشد و آیا اندام سترگ و زورآوری و پهلوانی و جوانی شغاد موجب نشده است که شاه کابل و شغاد دچار توهم جایگزینی شغاد در جایگاه پهلوانی رستم که‌نسال شوند؟

بی‌تردید، سردی رستم نسبت به شغاد که در شاهنامه در دو جا به وضوح دیده می‌شوند (یکی تبعید شغاد در کودکی و دیگری برخورد غریب‌وارانه‌ی رستم با کابلیان و خویشان نزدیک شغاد در دریافت خراج به ضرب و زور) تحم کینه و حسد را





پی‌نوشت‌ها

۱. شغاد از این حیث با «پاریس» شاهزاده‌ی تروایی قابل مقایسه است. پریام، شاه تروا، چون بر اساس پیشگویی پیشگویان دریافت که پاریس فرزندی شوم است و موجب نابودی تروا می‌شود، او را در بیابانی رها کرد اما سرانجام پاریس به تروا بازگشت و تروا را درگیر جنگی ده ساله کرد و در آخر نیز شهر تروا در آتش مهاجمان سوخت و نابود شد. ۲. بکاری و زراعت کنی.

منابع

۱. زمردی، حمیرا؛ نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی، **خمسۀ نظامی و منطق الطیر**، انتشارات زوآر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۵.
۲. صفا، ذبیح‌الله؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، امیرکبیر، چاپ نهم، تهران، ۱۳۸۹.
۳. فردوسی؛ **شاهنامه**، تصحیح سعید حمیدیان، ج ۶، نشر قطره، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۵.

از ششصد سال عمر درک نمی‌کند. چراکه تقدیر در کار است! او با رفتاری غیرمعمول، با تازیانه رخس را به تاخت وامی‌دارد. رخس اولین ضربه‌های تازیانه را در آخرین لحظات عمرش از رستم دریافت می‌کند. ناچار می‌تازد و می‌کوشد خود و سوارش را از خطر دور سازد. پرش‌های غیرمتعارف و حرکات پریپیچ و تابش، تازیانه‌ای دیگر از رستم را نصیب او می‌کند؛ گویی رستم، خود دست به دست تقدیر نهاده تا به آنچه در پیش دارد زودتر برسد. پهلوانی که همواره در اوج بوده به ناگاه با اراده‌ی تقدیر در حسیض یک چاه پر تیغ و شمشیر فرو می‌افتد و پیکرش پاره‌پاره می‌شود.

پایان داستان متضمن اشارتی نمادین از جهان‌بینی ایران باستان است: شر ممکن است موقتا پیروز شود اما چیرگی و غلبه‌اش دوام چندانی ندارد. در نبرد میان خیر و شر، پیروزی نهایی از آن خیر است. در اندیشه‌ی فردوسی نمی‌شود رستم، قهرمان خیر و نیکی به نیرنگ و فریب اهریمن‌خویان کشته شود و آنان آزادانه در عرصه‌ی گیتی بچرند. شر محکوم به نابودی است و لو با مکر و چاره‌اندیشی! رستم همو که هرگاه ناتوان می‌شود، چونان زال به چاره‌گری می‌نشیند، آخرین مکرش را در برابر رفتار ناجوانمردانه‌ی برادرش، شغاد، به کار می‌برد. از او می‌خواهد تا کمان را به زه کند و با دو تیر به او بدهد تا اگر بیش از فرا رسیدن مرگش شیری درنده و گرسنه قصد او را کرد، از خود دفاع کند. چراکه نمی‌خواهد شکم شیران صحراء گورستان پیکر بی‌جانش شود. چون با این مکر به تیر و کمان خود دست می‌یابد، او را به درخت چناری فرسوده می‌دوزد و سپس به روال همیشگی‌اش پس از پیروزی بر خصم به ستایش یزدان می‌پردازد که به او توان و قدرت داد تا کین خود را خود از خصم بستاند و دشمن پس از او شبی را به شادی نگذراند.

در تمام شاهنامه، کین هر کشته را بازماندگان و وارثان آنان کس می‌ستانند «هرکسی باید انتقام پدر و یا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر کشتن آنان گذشته باشد. فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاووش را و بهمین انتقام اسفندیار را. پهلوانان نیز در این انتقام‌های ملی سهیم‌اند. رستم به انتقام خون سیاووش توران زمین را ویران کرد.» (صفا، ۱۳۸۹: ۲۳۸)

اما رستم یگانه‌ی شاهنامه و ابرمرد فردوسی است و کین او را تنها خود اوست که می‌تواند بستاند. تنها اوست که می‌تواند کشنده‌ی خود را به پادافره گناه خویش برساند.

در پایان، گزارش فردوسی از چگونگی مراسم غسل و تدفین رستم و زوآره ما را با چگونگی این آیین و مراسم باستانی آشنا می‌سازد: دوختن زخم‌ها، شستن میّت با آب و گلاب و کافور، سوزاندن عنبر و عود، ریختن گل و مشک بر پیکر مرده، پوشاندن تن میّت با کفن و پارچه‌ای گران‌بها، فراهم ساختن تابوتی پر نقش و نگار، خاک بر سر ریختن و مویه کردن، جامه‌ی سیاه و کبود پوشیدن، جامه دریدن در سوگ عزیز از دست رفته، تشییع جنازه، از کابل تا زابل که در نوع خود در تمام شاهنامه بی‌نظیر است و در آخر فراهم ساختن دخمه‌ای برای خاک‌سپاری. بسیاری از جزئیات این مراسم از دیدگاه اسطوره‌ای قابل بررسی است. در جهان‌بینی ایران باستان، هستی با امتزاج عناصر اربعه (آب، باد، خاک و آتش) موجودیت یافته است. این عناصر در مراسم تدفین رستم و زوآره به گونه‌ای خاص حضور دارند. آتش که در شاهنامه از آن به فروغ ایزدی یاد می‌شود برای سوزاندن عنبر و عود در کنار باد که نماد آن پراکندن بوی خوش در فضاست دیده می‌شود.

فرایند تغسیل و تطهیر بدن مرده نیز با آب و گلاب صورت می‌گیرد. در اساطیر مختلف، از جمله اساطیر ایران و هند، آب را عنصر اصلی آفرینش می‌دانستند و معتقد بودند که بنیاد هستی بر آب نهاده شده است. در تاریخ ادیان، آب متضمن تجدید حیات است؛ زیرا «در پی هر انحلال ولادتی نواست و غوطه زدن در آب رمز رجعت به حالت پیش از شکل‌پذیری و تجدید حیاتی کامل و زایشی نواست (زمردی، ۱۳۸۵: ۱۳۴). از سوی دیگر، خاک با رابطه‌ی دو سویه‌اش با چرخه‌ی زایش و مرگ رنگی قدسی دارد. «چنان‌که در روایات و اساطیر ایران و چین و یهود به آفرینش انسان از گل و خاک اشاره شده است... خاک به همان نسبت که نماد آفرینش و خلقت انسان به شمار می‌رود، همان‌گونه نیز نماد گور و مرگ او محسوب شده است.» (همان: ۱۴۱)

فردوسی داستان مرگ رستم را پس از گزارش مراسم تدفین او با پندی حکیمانه به پایان می‌رساند و دفتر پهلوانی‌های ابرمرد شاهنامه‌اش را با تشویق و ترغیب مخاطب به کسب نام نیک می‌بندد:

چه جویی همی زین سرای سپنج
کز آغاز رنج است و فرجام رنج
بریزی به خاک ار همه ز آهنی
اگر دین پرستی ور آهرمنی
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای
مگر کام‌یابی به دیگر سرای
(حمیدیان، ج ۶: ۳۳۷، ابیات ۲۷۸ تا ۲۸۰)